

آه از سینه و سوز، از سخن آید بیرون
اشک از دیده، عشق از لبت آید بیرون

چشم عقوب زبان، باز منور گردد

یوسف اگر از سپهرین آید بیرون

کارها بشود اصلاح، به توفیق خدا

از پس پرده اگر باری من آید بیرون

محمد یا زود بیا، کز دل هر مرد و زنی

روز و شب تاله ناین الحسن آید بیرون

ناین الحسن (۱۶)

تکیه سود بام ۱۵۵

آه از سینه و سوز از سخن آید بیرون
 اشک از دیده، عین از مین آید بیرون
 مگذار در دل سنگ اثر گر سخن

از دل مردم صاحب سخن آید بیرون
 سالها حرف زنده حرف و گذر طری طریق

تا ارس دیگری از قرن آید بیرون

چشم عقوبت زمان باز منور گردد

بوی یوسف اگر از پیرهن آید بیرون

محمد با زودیا کز دل هر مرد وزنی

رفز و شب ناله یابن الحسن آید بیرون

بِسْمِ تَوْرَادَارم...

Year: ۱۵ Mounth: Day:

Subject: -----

دلَم فروش است که عمری بیای گل ، خارم
مبار آنکه بدون افلنی ز گلزارم
چگونه یار بخوانم تورا که می بیدیم

توفوب تر ز گل سستی و من کم از خارم
در قطره اشک خجالت ، دوزار کوه گناه
گرامی که همین است چمن بازارم
محبت تو نباید ز منم ام بیرون
اگر کشند به تنم و کشند بر دارم
به حشر هم که برای مرا از خوش هفتوز

از آنکه نام تو بر دم به تو بده کارم
پیر از تو ام به شهر دستم نگاه مکن
مگو که هیچ ندارم بس بسم تورا دارم

تو در فاقه من من حیف ، حیف از تو
من و محبت تو ، خواب با که بیدارم

مسئله دوری و عشق؟

Year: ۲۸ Month: Day:

Subject: -----

به قرار توأم و در دل تنگم گله‌هاست
آه، به تاب شدن عارت کم عوصلم‌هاست

مثل عکس رُخ محتاب که افتاده بر آب
در دلم هستی و بین من و تو فاصله‌هاست

به تو هر لحظه مرا بیم فرود رختن است

مثل شکره که به دردی گسل زلزله‌هاست

باز من پریمت از مسئله دوری و عشق

و سلوت تو... جواب همه مسئله‌هاست

یا صاحب الزمان

الغوث الأمان

کسیت محمدی؟

Year: ۲۹

Month:

Day:

Subject: -----

کسیت محمدی، کعبه جانِ حرمه

کسیت محمدی، آرزوی قاطعه

کسیت محمدی، عمده نشناخته

خلقِ نادیده به او دلِ باخته

کسیت محمدی، نور انوار خدا

کسیت محمدی، اسبِ رامقدا

کسیت محمدی، یادِ مظلومها

کسیت محمدی، حامی محرومها

کسیت محمدی، حجت ثانی عشر

کسیت محمدی، جنبی کل بشیر

بی تولای تو...

Year: ۳۸

Month:

Day:

Subject: -----

تا کسی راه بسد کوی تو راهش ندهند

گر به وسوز دل و ناله و آهش ندهند

به غباری که ز کویت به رخم مانده قسم

هر که خاک تو نشد، غرت جا هش ندهند

دیده صد بار اگر کور شود، بهتر از آن

که به دیدار تو فتن نگاهش ندهند

تو نوازش کنی آنرا که نگاهش نکند

تو دهی راه کسی را که پناهش ندهند

کوه طاعت اگر آرد، میامت زاهد

بی تولای تو حتی پیرگاهش ندهند

(بی تولای تو محمدی پیرگاهش ندهند)

گل با صفاست اما ...

Year: ۴۱

Month:

Day:

Subject: -----

گل با صفاست اما تو صفا ندارد
گر بر زلفت نخندد در باره جان ندارد
پیش تو ماه باید رخ بر زمین بساید
به بپرده گر بر آید مشرم و خیا ندارد
اگر وصل تو شکیم، این چشم تو طیبیم
باز آ که درد هجران به تو دوا ندارد
فریاد به صدایم، در سینه حسین گشته
از سینه ناله کردم آه هم صفا ندارد

بار فراوان تو دم، خون از دودیده خوردم
باز آ ای ما تو دم، دنیا وفا ندارد ...
گفتم که در کنارت جان را کنم نثارت
دیدم که جان هم اینجا قدر و بهاء ندارد
کعبه تویی نه کعبه، زمزم تویی نه زمزم
سعد و صفا و مروه به تو صفا ندارد

هر کس تو را ندارد جز به کسی چشم دارد

جز به کسی چشم دارد هر کس تو را ندارد

نشستم تا که یازم از در آید / بود چشمم به در تا دلبر آید
 کف ندانم تاب در دو انتظارت / خدا یا انتظارم کی سر آید
 « آقام، آقام، آقام... »

در بغل چشم بنمای ندانم / بسین خُرجان رسوای ندانم
 اگر رد می کنی رد کن ولی مولا / بخز درگاه تو حای ندانم
 « آقام، آقام، آقام یعنی... »

ای عزیزم یار نامزم دلنوازم / نمی دادم ز عهدت چه سازم
 دوی در دو مو جهل تو باشد / بیاد دردم دو اکن چاره سازم

ای احسنُ الأحوال جانِ معنای کجیل
 ای آیه هار اشک را بغیر، تاویل
 انباده جسم سفره مان، بر بروج بر خاک
 ای هفت سن سفره ها، تعجیل تعجیل

بے
مناجا

Year:

75

Mounth:

Day:

A

Subject :

ز جادہ ہالہ گرو عمار می آید
گرام از زہ در سوار می آید
مرا بہ جان و جهان ہی اعتباری نیست
نشستہ ام سر راہی کہ یار می آید
با نگاہ کن این چشم اشک بارم در
چگونہ با غم حیران کنار می آید
نامدی و دوبارہ دلم تسلیم آقا
بسین کہ سہل اشک بہ اعتبار می آید
اگر بہ درد ظهورت خورد زندہ من
بگو کہ مردنم آما بہ کار می آید
آقا بہ خاطر دل پر خون توستہ دامن

غروب همه اگر غنچه دارم، آید
 بیا که خنجر شرفِ حسن من گوید
 به دست مستقیمت زوالِ تقارن آید

درین زمین و آسمان، معروف است

قطره سست که در قلل جهان مفرد است

جمع همه کراسته‌ها در دلهاست

آنجا که به نام همکاران معروف است

ز اشک دیده نوسم هزار نام برایت

مگر که نام بیچارگان جواب ندارد

و جب و جب !

Year:

۷۱

Month:

Day:

Subject : -----

و توی میان نفس بو خوش، سنگ می شود

سپتان دوباره دست به سرتنگ می شود

نفسه کسره است مرا دشمنت کند

با لشکر گناه هماهنگ می شود

با هر گناه فاصله می گیرم از شما

کم کم و جب و جب دوسه فرسنگ می شود

اگر ببخش لشکر دلم گرم زندگیت

کمتر دلم برابر شما تنگ می شود

وصیه ناسی

جمع هادل یاد دلبر می کند

نغمه ی این الحسن سر می کند

هرا با یک نظر، اهل نظر کن / مرا تا زنده ام اهل سحر کن
 اگر عواجی که من هستم نیایی / بیای من مهرم زین جا گذر کن
 اگر با عاشقان داری ملاقات / مرا نه، دوستانم را خبر کن
 تو که بابای جمع صالحانی / برای عاصیان کار بدر کن
 بیا دست نوازش بر سرم کش / نسی را با من تنها به سر کن
 هزاران بار دستم را گرفتی / ز یاد افتاده ام لطفی دیگر کن
 فدای صبر تو س کی میایی / بیا از وادری غیب سفر کن

خوب است که باز مرصه تقدیم کنیم

این هدیه به جانان هم تقدیم کنیم

امشب صلواتی که وعمل فرجی

دارد به کل فاطمه تقدیم کنیم

تورا صبر فراوان باید

Year:

۷۷

Month:

Day:

Subject: -----

ترسم آخر که شب هجر به یابان نرسد

از وصال به من به سرو ساما نرسد

هر چه از آتش دل سوزم و فریاد کنم

کس به یاد من غمخیزه نالان نرسد

دوش گفتم غم دل را به طبیعی، گفتا

درد عشق است، یقین دان که به دروا نرسد

دل دیوانه ما گشته چه خوش جا به گزین

سایه ابر کاش بر آن زلف برسیان نرسد

گو به عقوبت، تورا صبر فراوان باید

یوسف گمشده ات زود به کنعان نرسد

من را برای هر چه خطا کرده‌ام ببخش
 ای مهربان که بر توجها کرده‌ام ببخش
 نیست دنیا ه من شده‌ام در زمان ولی
 نیست تو را به غصه دوتا کرده‌ام ببخش
 بعد از هزار سال که در مری زمین
 در را بروی غیر تو وا کرده‌ام ببخش
 آقا برای گرمی بازارمان فقط
 بر سینه‌ها، یغی زده «ها» کرده‌ام ببخش
 من را فدای جان خودت خواستی و من
 خود را بلاس جان شما کرده‌ام ببخش
 من وام دار حسین تو هستم که ساعرم (زاگرم)
 این قرض را چگونه ادا کرده‌ام ببخش

اصلاً بیا و حاجت ما را برآوران کن
 ما را برای دیدن خود هم بسوا فلان !
 من لایق دعای سحرگاهی ات نیستم
 ما را میان نافرمانی دعا نکن !
 وقتی صدای ما به حرمت نمی رسد
 دیگر ما برابر دعا هم صدایان کن !
 بدست و بی ادب دی اصل و ریشه ام
 ما را به درد عشق کسی مبتلا نکن !
 از من میخواه صبر و به این سوره ها، ما را
 بیخود دوباره عاظم این ما را فلان !
 حالا نمانده است دلی تا سبوزی اش
 دیگر سر میان دل ما به با نکن !
 حالا که حاجت دل ما را نمی رهی
 ما را اسیر زاده خیر النساء نکن !

ماہر چه گفتہ ام بہ ما اعتنا نسد
 آری ! بہ این گدا بیاعتنا کن !
 اکنون بین ترقی معکوس کردہ ایم
 ما را ز ما بگیر و ز خود ہم جدا کن !

گمنام

مرغ دل میاد بہ لونه اگہ آقا مون بیاد
 دو بارہ تقہ میخونہ اگہ آقا مون بیاد
 از من و ہر کی مٹ من کہ بی دنیا سرہ
 دل نازش غرق خونہ اگہ آقا مون بیاد
 او سر مانو کرا دست نوازش میکسہ
 ہی بینی چه مہربونہ اگہ آقا مون بیاد
 دست ما رو میگیرہ بہ کر بلا باہا س صبریم
 ہر صون روغن سخونہ اگہ آقا مون بیاد

دوباره مرغ دلم!

Year:

119

Month:

Day:

A

Subject:

دوباره مرغ خیالم هوای کویت کرد
گرفت دامن دل را و بند مویت کرد

به سردردین این شعر اشاره اش از توس است

غزل ترانه شعرم ، بهانه اش از توس است

توی بهانه شعرم ، عزیز ، ای زیبا

چگونه از تو تخوانم ، چگونه ای رعنا؟

تو را عزیز تر از جان چگونه باید دید؟

شمیم وصل تو را گل چگونه باید دید؟

فدای صورت ماهت ، نذرت تا کی؟

در انتظار ندای رسیدت تا کی؟

چقدر دل نگرانی ، چقدر شیدایی؟

چقدر با تو نبودن ، چقدر تنهایی؟

Year: ۱۳۰

Month:

Day:

B

Subject: اسلام

میان فاصله ها زرد پای دل مانده
هنوز قافله عسوق ، پای گل مانده
هنوز این دل عاسوق بهانه میبید
و هر سینه دم از تو، نسانه میگیرد

نگاه خسته من همچو جان به در مانده است
هزار قافله دل ، به بست در مانده است
بی آنکه این دل ، محنون قرار را گم کرد
و باغ خاطر سوزم ، بهار را گم کرد...

محمد رضا آقوندی

کی شود درنده های جمله سیرایت کنم
گوشه ای بنشینم و دائم تماشایت کنم
می نویسم روی هر گل نام زیبای تو را
تا که شاید جمعها را آقا ملاقات کنم

یوسفِ فاطمِ بیا، حراعتیِ ما
 به یک نسیمِ کوی تو، اسیرِ صیلا سُم
 زیاد حق برده ام رخ و بلا خردده ام
 به یک نگاهِ لطفِ تو، زنده و باصفا سُم

داروی جا نقر ابده، دردِ مرا سفا بده
 به یک اشارهِ حرمت، به راه تو فدا سُم
 قلب تو را شکسته ام، به هر گنجه نشسته ام
 و لکه به یک عنایت، ز قفل سببه و اسُم

با همه بی وفایی ام، با همه بی ضایعی ام
 دستِ حرارِ هانکن، که به تو من فدا سُم

ما حیکه سوخته گان ، باغم دلدار خوشیم
 سینه مصروع ولی یا اَلم یا خوشیم
 ای حکیم از یه آزاده ما زخمه مست و
 ز آنگه در داغ غم عشق گرفتار خوشیم
 در علاج دل بیچاره ما رنج منبر
 که چو چشم خوش او خسته و بیچار خوشیم
 دیگران گریه تقاسای جمال تو خوشند
 ما سب و روز به یک وعده دیدار خوشیم
 عندلیبان ، دل آسفته گلزار تویم
 کی ز آزار تو بنزار شود ، جان حسین
 زخم چون از تو رسد ، با همه آزار خوشیم

DATE / / ۲۳

SUBJECT: "ملکن قلب مرارش"

الَا اِی شِسْتِه مِن فِکَر تُو حَسْتَم
در مِجَانَه خُود رَا نَبِسْتَم

الَا اِی آنکِه مَسْتِ رُوی مَایِ
سُحَر کِه کُن اِز اِیْن خَانِه کَدَایِ

هِنَم تَنهَاتَرِیْن مَرْدِی کِه وَآلَلَه

دِر وِنَم پُر بُود اِز عَفْه وَآه

حِیرَا اِی نُو کَر مَن بِه وَفَا اِی

مَلَن اِز غَیْر مَن ، جَا اِی کَدَایِ

اِگَر خَوَاهَرِی شُوی بِکِ بِنْدَه بِآکِ

دِلَتِ خَالِه سُوْد اِز خَار وَفَا سَاکِ

بِیَا وَ حُزْه رَهَا اِی مَن مَنَدِ سَیْتِ

مَلَن بَا مَعْصِیَتِ قَلْبِ مَرَارِشِ

بیا خود را بسوزان در آغوش من
لباس نو مری بپوش تا برین



DATE

/ / ۳۶

A

SUBJECT:

به طه به سن

به طه، به سن، به معراج الهمد، به قدر و به کوثر، به رفوان و طوی

به روح الهی، به قرآن جاری، به تورات موسی و انجیل عیسی

سبی پادشاهی کنم در گدایی، چو باشم گدای گدایان زهرا

چه شب ها که زهرا دعا کرده تا ما همه شمع گریه می روی تا آب مولا

دوباره سباط طرب شد محبتا، دوباره رسید به شب اسور و غوغا

شب می فروشی، شب باره نوشی، شب لب نهادن به لبهای منها

شب هو کشیدن گریبان در بدن، شب بر کشیدن بر بدن به بالا

چه شب ها که زهرا دعا کرده تا ما همه شمع گریه می روی تا آب مولا

غلانمی این خانواده دلیل و مراد خدا بوده از خلقت ما

مسیرت مسخه، اصرت مشقه، مکن دل دل ای دل

نزن دل به دریا، که دنیا به خسران عقبا نرزد

به دوری ز اولاد زهرا نرزد، و این زندگانی غانی، جوانی،



خوشی های امروز و اینجا، به افسوس بسیار فردا نرزد...

DATE / / ۳۵ B SUBJECT: "ادامه به طبع" ب

اگر عاشقانه هوادار باری، اگر مخلصانه گرفتار باری

اگر آبرو منگداری به بائیس، یقیناً یقیناً خریدار باری

بگو چند جمع گذشته ز خواب، چه اندازه درنده ها زار باری؟! ۱۲

به نشانه کسیدی غم سینه اش را، و با چون بقیه تو سردار باری؟! ۱۳

اگر یک تفر را به او وصل کردی، برای سپاهش تو سردار باری

به گریه شبی را سحر کردی یا نه؟! چه مقدار بی تاب و بیمار باری

دل آسفته بودن دلیل کمی نیست، اگر بی قراری بدان باری

و با بیان این به قرارش بهیست است، کجسی که سرفروش ز دیدار باری

نسیم کرامت دزدین گرفته، و باران رحمت چکیدن گرفته

مبادا بدوزی نگاه دل را، به مردم که بازار یوسف فروشی در این

دوره بد، شد بدین گرفته

خدا ما به روی درخشان مهدی، به زلف سیاه و پرسیان مهدی

DATE / / ۳۴ SUBJECT: به یادمانه به خط به خط

به قلب زلفش کرد در باره داغ است ، به خشم از غم گریان محمدی

به لبهای گرم علی یا علی اش ، به ذکر حسین و حسن جان محمدی

به دست کرم و نگاه حمیم ، به چشم آمد فقیدان محمدی

به حال نیاز و قنوت نمازش ، به سجان سجان سجان محمدی

به برق نگاه و به حال سایدش ، به عطر فلاح گریان محمدی

به حج مجلس به جا به جلیس ، به صوت حجازی قرآن محمدی

به صبح عراق و سبانه نگاه شامش ، به آهنگ سمب فراسان محمدی

به جان داده های مسیر عبورش ، به شهید شهید شهیدان محمدی

مرا دائم الاشیاقش بگردان ، مرا سینه خاک رکابش بگردان

تفضل بفرما بر این سینه به سرویا ، مرا هدم و محرم و

هم رکاب سفرهای سوی فراسان و سام و عراقش بگردان ...

DATE / / ۳۷

D SUBJECT :

« اِدَام » به طم بَس

ندیدم شهری در دل آرای تو، به قربان اخلاق مولا، تو

تو خورشیدی و ذره پرور ترستی، فدای صبا بای زهرای تو

ندارم خماری به مسافتی من، ندیدم نگاشی به صهبای تو

ندارم خدای به بی مابری من، ندیدم نسواری به مسای تو

ندارم صرصری به بد حالی من، ندیدم دمی خون مسیای تو

ندارم غلامی به تنهای من، ندیدم غریبی به تنهای تو

ندارم اسیری به بسدای من، ندیدم کسی را به آغای تو!

امید غریبان تنها کجا؟ چراغ سرفراز زهر کجا؟

تجلی طاهای، گل اشک مولا، دل آشفته داغ آن کوه غم،

گرفتار کودال خوسن، دل افکار غمهای زینب

سینه پوش قاسم، عزادار اکبر، گل باغ لایلا، پریشان دست

ک

عالم کبر سفا، نفس های سجاده، نواهای باقر، دعاها هاد

DATE / / ۳۸

F SUBJECT: احادیث، بیط، سس

کسی بی کسی هاس سب هاس کاظم، حسب رضاء انیس غریب

حوادث الأئمة، تنهای هادی، عزیر دل عسکری، پس نگارا بقیرما

کجایی ... کجایی؟

دلیم چون هوائت هوائی ندارد، لیم غریبانت توای ندارد

وضو و اذان و نماز و قنوت، بدون ولایت مہمائی ندارد

دلہ کہ نعت خانہ یاس نرگس، خراب است و ویران، بہائی ندارد

مراد کمدت بفلن کہ دیگر، گرفتار عسقت رہائی ندارد

خوسا آنکہ عند از فرہورت نگارا، سب قدر، دیگر دعائی ندارد

لہ اللہ و حق بہ جز و دست مشکل گسائی تو مشکل گسائی ندارد

غلام توأم از ازل تا قیامت، کہ این بندگی انتہائی ندارد

بیا تا جوانم بدہ رخ سناغم ... کہ این زندگانی و مایہ ندارد

DATE / / ۳۹

6 SUBJECT :

ادامه خطبه

نگارا نگاه که خیزنوش لولت ، دل زخم خورده من دوا بی ندارد
بیا تا نترسم به فکر دوا باش ، به فکر علاج دل بی نوا باش

کریمایا ارحمایا ارفوفا اعطوفا انکارا ابحارا اباجان مولا
باجان زحمر ، باجان زینب ، باجان سقا

سحر خیزمکه ، سحر خیز کوفه ، سحر خیز مسجد ، سحر خیز کرب و بلا

سحر ما در ما باش ...

سحر ما در ما باش ...

ن ن ن
بارا برای همه باراست کاش ما ز این باران باران
ن ن ن
گل با اسم نه خار

حکونہ صبح می کنی؟

DATE / / ۴۱

SUBJECT :

خزان زِ راه می رسد، جوانه پیر می شود
نفس چه زود می رود بیا که دیر می شود
نَسب است و باد می وزد، حکونہ صبح می کنی؟
دلَم چه شور هی زند، به غم اسیر می شود!
چه راهها که به عبور تو عنبار می خورند
چه دست ها که بی حضور تو کوب می شود
همسَه در تخنیم ز سوقِ وصل، خرمم
نگو زهر بادلم، بهانه گیر می شود
اگر نیایی ای بهارِ آرزوی فاطمه
مرازم تا زمانه خدسَه نا نذر می شود
که گفت زود می رسی؟ چه زود دیر می شود

نفس نمانده زود باش، بیا که دیر می شود

(نفس نمانده جان من، بیا که دیر می شود)

حسن بیابانی

DATE / / ۶۴

SUBJECT :

دوستم دارد ا

اگر دستم رسد بردامن برفین دلدارم

خدا داند که دگر دست از او بر نمی دارم

چه می شد باعث رخیدن یارم منم لستم

اگر چه تو کبر اویتم ، گنه کارم گنه کارم

ز بسببک دوستم دارد به هشتم اشک مجسیده

که من هم با زبان اشک می گویم بیا یارم

برای معصیت کردن مرا خلقت نفرمودند

مرا آورده خالق تا کند بر تو گرفتارم

کنون سُادِم که محبان تو اُم اَما فَرَساعِم

که می ماند سلامت ، دین من تا آخر کارم ؟!

تو تنها آن کسی هستی که به منت گرم کرده

نلفتن می دهی و میکنی از لطف ، سرشارم

تو که تا حال پوسانده ، هر آنچه معصیت کردم

arrin library

مزن برده بیلک سو حکمین ، من آبرودارم

« غراب سندن حرمين عسگرين »

اسد از مرگان غم آویخته

با نفسهايم غمی آویخته

استیاده مهردی صاحب زمان

پای آن گلدسته های ریخته

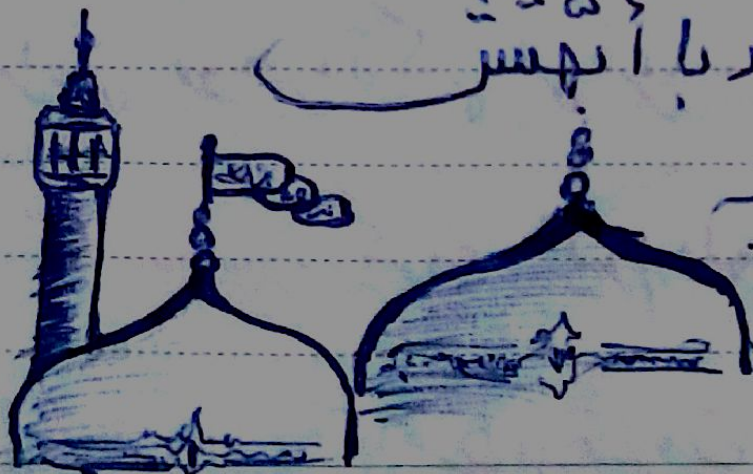


حیران بر و رو غم نسی آسمون ی خبری

غم بینی چی سوره قبرا امام عسگری

تسیرم قبار غم گرفته صحن خلوتش

اثری نمونده از کتب با انبیا



نندرز یار سفر کرده ام مرا خبره
 نیا مدار سر کوشش نشانی و اثری
 نسیم صبح به کوشش اگر کنی گذری
 نگو به دوست که ما را از خاطرت نبری
 به سرو ناز اگر قامتت کنم تشبیه
 غلط بود که تو از سرو ناز ناز تری
 سحر به یاد تو از خواب برونم خیزم
 به این امید که بینم جمال تو سحر
 ز هجر تو کف افسوس مهر غم بزم
 چرا که ز آتش حبران نمائده بال و پر

گناهکارین

عُزْرَتِ كِبْرٍ عَسَىٰ تَوَّابٍ رَّحِيمٍ

اُمِّدْ مِنْ اِيْنِ اَسْتِ دَر اِيْنِ نَبْرٍ مَبِيْرٍ

كِرْبِ سِرِّ سَفْرَهٗ، اَدَبِ اَز مِنْ تَوْنَدِيْ

رَنْجُوْرِ مَسُوْ تَوَّابِ مِنْ اِهْلِ اِيْمَانِ

مِنْ اَبْرُوْ وَعِزَّتِ خُوْدِ رَازِ تُو دَارِمْ

تَرْسَمِ كِه كَنْدِ نَفْسِ كِنَهْكَارِ حَقِيْرِمْ

اِيْ بُوْسِيْرِ بِيْ دَسْتِ تَوْهْمَانِ سِيْرَهٗ بِيْ تَرْسَبِ

رَاضِ مَسُوْ اَز دَسْتِ تُو مِنْ لَوْ كَسِيْ نَلِيْرِمْ

« هُوَلَا نَا اَمِيْرُكَ »

سود آيا که در خانه تو پيرسوم

آنچنان پيرسوم لایق تقدیرسوم

کاش روزی بر دلم مهر وصالت بزنی

کاش با پیچ و خم زلف تو درگیرسوم

من که از دوری و هم تو خراب آبادم

و عده وصل بده، صاف تقدیرسوم

کاش از کوی تو ام اذن دخولی برسد

یا که در راه غمت لایق شمشیرسوم

ماهیچه ابن الحسن العسکری (علیه السلام)

در صی زینم که سائل این خانه ام کنی
 دلناخته ام که با همه بیگانه ام کنی
 عمری به دور شمع وجود تو گشته ام
 تا شعله ای بیخشی و ویرانه ام کنی
 خود را تمام عمر به دیوانگی زدم
 تنها به این امید که دیوانه ام کنی
 غلامده ام به گردن و زنجیر حکم اسد
 در دست توست که نوکر این خانه ام کنی



آردین و نیم سب و دست بر دعا

اشکر به خاطر عنبر فواحه از قدا

من دست خالی آمدم دست من و دامان تو

سرتابه با درد و غم ام

تو هر چه خوبی من بگویم هر جا در می دیدم زدم

آخر به این در آمدم دست من و دامان تو

من از همه جا رانده ام با خواننده یا ناخوانده ام

من رانده و مانده ام دست من و دامان تو

گفتم من ام، در میانم گفتمی به تو سر من ز غم

من هم ملتر

سوی تو و آورده ام من آبر و آورده ام

آخر به این در آمدم

(باین الحسن باین الحسن)

گلی کم کرده ام می جویم اورا + به هر قل می رسم می جویم اورا
 به امید که باشد او قل من + کنم سعید سبزی و شکرده با

گل من قبله اهل نیاز است + مقامش در میان حجاز است
 مگر دیدار تو بر ما حرام است + که هر روز از فراق تو می شام است

اگر عیب از نظر به فدای می سپارم

باغ سوختی و به دل دوست دارم

هولانوشتر بود که با دیر می شود

تو هین بیامش ، چقدر غریب بود

تو دلم به دنیا خبره که هر خواهم بگم براتون - تو بگو به من کجا آید تا بوسم خاک پاتون

آقا جون دلم گرفته - مثل آسمون با تیر و من دوغ مرغ دل من ، دوباره کرده هو آتو

با خودم به ندرت کردم ، که اگر تورو ببینم - با همون نگاه اول - جویم و بدم براتون

(گل زحرا گل زحرا ...) چه خوبه خونه قلم ، شبه جاره تو هستی

حک کنی رو صفتی دل ، نقش روی دل براتون

صبر من شده به بار سقونده ، رد بشی از کوی قلم - روی ماهیتو ببینم ، با که سبوم

مار و هم به نیمی سب تو نماز سب دعا کن - « السلام علیک من لدن ربک »

تا صبا برام بیاره - صد او سوز دعا تون

با تا نرات بگم که به عشق تو افسیم ، الهی به جون بگم همه درد و بلا تون

با یادورت بگم حال که افسردم ، با ایوسف زحرا بوسم شال عزت تون

به یک نفس دل من را به لطف احیا کن

به یک نظر در رحمت به روی من واکن

برای آنکه بسیم غریق عشق تو ام

بیا و دست کم ، این دیده را خود در آغوش امست اشک

هم تو ام آمان

برای جامه درین رقص مانده دست

حنون دست و رسوا بر ام تماشا کن

ز نیت شیشه صواج اشک من کدم

ز ماه رخ ، شبی بر ختم خودیا کن

عشق من

دلین در ماه تو که به روزها بایده

هم تو

بالور نگاه تر صافموزا بده

دلی به تو مستم ، دل پر هیون - نده دل صتم فرا - و دیون - تا که با

دیده‌ها را نسبت نهند رخ ز بسیار تو را

نسبت گویی که هم نشنود آوای تو را

دعای دسی نشود جز بر جان تو دراز

کس نخوید به جهان، جزه اثر پای تو را
 (امام ابن‌الحسن)

زه رو عشقم و از خرقه و مسند بزار

به دو عالم ندم روی دل آرای تو را

قامت سسرو قدان را به پیشیزی نخرد

آن که در خواب ببیند قدر عنای تو را

امام ابن‌الحسن روی فدای

حتی ترانو نرا در



ای ماهِ روزه که دلهاست، مُسْتَأَنِ رُوی ماهت

روزی شود که افتد، بر روی مان نگاهت

آنان که خاک را به نظر کبیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بهمانند

در آتش فرات سوزم ز اشیای

مردم ز سبب که مانندم، چشم انتظار ^{همه} را

ای یار نازنینم، آیا شود که بیستم

آن زلفِ مُشک بویت، آن عارفینِ حرم ماهت

گراز و فاکذاره پای بر روی چشمم

جان گرمِ نسبتِ قابل، اقامتِ زم تا راهت

هم هست آنروزم که بینم از تو روی

چه زیبا تو را که من هم برسم به آن روی

هم موسم تفریح و به چمن روند و عصر

تو قدم به چشم من نه و بنشین کنار جوی

من اگر شکر بالکم و به فدا چشم هست

سر ختم می سلا هم و شکر اگر سبوی

به کسی جمال خود را و نهوده ای و بینم

هم جا به هر زبانی و بود از تو لقلوی

اگر ز دیدن یوسف بریده شد انگلیت

جمال محمدی که ز هزار یوسف است

نفسب ما دل بپیار دادند، که ما را از فراق آزار دادند

از آن روزی که ما را آفریدند، دل ما را بدست یار دادند

گلبر از خوی لیلی دارد این دل، چو میخون بوی لیلی دارد این دل

ز دست دل نگارم روز آخر، دعوی گوی لیلی دارد این دل

الهی یار، را اتمی ز مالکن، دل او را ز ما صاحب روان

دل او را ز ما شکسته مسند، هر آخم دوست دارد آسائند

چه باید کرد تا یارم بیاید، همان که کرده یارم بیاید



بی یاد تو ای دوست، دل آرام ندارد

دل آرام ندارد، که دل آرام ندارد

سِرِّ رَاہِ تَوَنُّسِیْنِ، حَبِیْبِ صِفَاۃِی دَارِدِ

دَلِ مَنِ بَا تَوْعِیْبِ سُورِ وَنَوَاہِی دَارِدِ

حَبِیْبِ شُوْدِ بَلْ زَنْطَرِی گُوْشَہِ دَرِ گَاہِ کَفِی

اَکْخَرِ اِی دَوَسْتِ حَرِیْمِ تَوِ گَدَاۃِی دَارِدِ

بَعْنِ کَہِ بَا نَالِدُ تَوِ اُنْسِ کَرِ فِیْمِ حَرِیْمِ

دَلِ مَنِ زَنْزَمَہِ کَرِ بِلَاۃِی دَارِدِ

کِی تَوِ هَرِ کَزِ نَتَوَانِ صِلَیْدَہِ رَا دَرِکِ مَعْمُوْدِ

صِلَیْدَہِ اَزِ دَمِ تَوِ حَالِ دَرِ حَوَاہِی دَارِدِ

سُفْرَہِ رَا جَمْعِ مَکْنِ تَا بَدِیْمِ رُوْزِی حُوشِی

بَا تَوِ بُوْدِنِ بَہِ سِرِّ سُفْرَہِ صِفَاۃِی دَارِدِ

نہی خواہد دو حسینم جزہ جمال دوست راہرگز

نہی پسید تسانی، غیر خال دوست راہرگز

(تمام فکر و ذکرم روز و شب سوداہر جانان است)

نہال عشق در دل گاست، گل کار ازل اندک

تو مشکن شاخہ ناز نہال دوست راہرگز

ہمہ بیماری من حاکی از ہجران او باشد

کجا سازم رُہا ایسان روال دوست راہرگز

در میخانہ او تا نفس باقی ست می گویم

نہی بازم حسین زبیا مدال دوست راہرگز



باصدا صد بردارینِ خانه آمدم
 اقرار من کنم که تو خوبی و من بدم

لایق نبود که کند دعوت من کسی
 مولا کریم بود، بی دعوت آمدم

مردود تر از من نبود، بنده ای ولی
 باور من کنم که تو مولا کنی ردم

* ————— *

ای کاش در رکاب امام شوم شفیق
 من سخت بردعای فرج سببه ام امید

» چه کنم؟ «

دامنِ لطف تو را دستِ نیازم چه کنم؟

با غمِ محبتِ تو ای یارِ نیازم چه کنم

دلِ سنگِ من و فرسِ حرمِ یارِ شدن / به چنینِ حسنِ خدادادِ نیازم چه کنم؟

گر نبذم دلِ خود را به عبا رِ قدمت / سینه بگو مهر تو را ماهِ حجازم «

صحبِ از خانه لعلِ استِ دلِ محبون را / از دل گمشده ام خانه سازم «

با تو در خلوتِ دل سوی نیایشِ هر روم / بجای تو دل دگر دراز و نیازم «

سده چشمِ دلِ من باز در خیلِ ورمت / دیده را اگر به قدمت نلدارم «

جا مانده دلِ من کجای حرمِ خانه تو / دلِ خود را به عبا رِ تو نیازم «

و سعتِ روی تو و شوقِ نظرِ بازی ما

با چنینِ قلبِ بگو وقتِ نیازم چه کنم؟

«بیانہ؟»

بار بار! دل مردہ مرا احیائی

با اوی

گدائی تمہیں! او اونی

بیانہ عقدہ زرد لہاں خستہ باز کنی

بیانہ ازہ کس رفوانی نیاز کنی

بہ روس منی ہمہ درہاں آرزو سستہ

چہ می نشود کہ بہ رویم دری تو باز کنی

بگرہ بہ کار فرو سستہ اس منی ماند

اگر تو دست دعا سوی قوی دراز کنی

نشان ز تربت زہر اکیس منی داند

مگر تو آئی و فاش این نہفتہ باز کنی

در انتظار نشستی قدسیان کہ مگر

کمان تربت پنهان او نماز کنی

کسی که بی تو سر صحبتِ جوانش نیست

چگونه صبر و تحمل کند، توانش نیست

به سوز هم تو سوگند - ای امید شیر

دل از فراق تو حسیر بود که جانش نیست

کس که درک کند غمِ با تو بودن را

مجوی حق، که عنایت بد دیگرانش نیست

بهار زندگی ام در خزان نشست بی

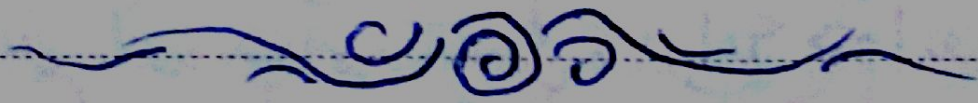
بهار نشست به باغی که باغبانش نیست

کنار تربت زها تو گریه کن که کسی / به جز تو با خیر از قبری نشانش

بیا و بپرده ز رازشها دیش بردار / سیر که بی خبر از مادر، جوانش

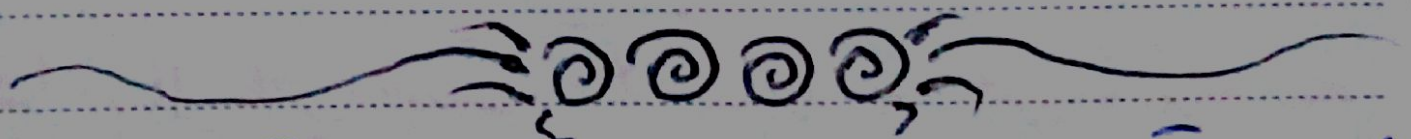
آتش عشق تو در سینه کفایت ناکلی
 همه شب از غم عشق تو کفایت ناکلی
 چهره گلشنی که رخسار تو دیدن دارد
 سخن از لعل تو امر دوست شنیدن دارد
 اگر ای مه زره بجز بیای چه شود؟
 نظری جانب عشاق نمانی چه شود؟
 بی قل روی تو گلزار ندارد روشق
 از صفای تو صفایا فندگستی الحق
 ره نبردیم به کوی تو و خون شد دل ما
 رفت بر باد فنا از غم تو حاصل ما

دِلا سبوز که سوزت اثر کند آخر
 شراب تو شبِ حیران سحر کند آخر
 دِلا سبوز که فاکسرت به مهره باد
 بکوی محمدی زها گذر کند آخر
 دِلا سبوز که مرغ تو با پر سوزان
 شهر عشق سبوش سفر کند آخر



آرامش دل، رامت جان، روح و روانی
 من هر چه بگویم به خدا بهتر از آنی

عُمری دنبال تو گستم ، روی ما هتو ندیدم
 عمری از فراق رویت ، به غم حسرت رسیدم
 تویی که امید مایی ، تو سر این دلا، عاشق
 چشم به راه تو نشستیم ، کی میای گل شقایق
 عُمری انتظار و حسرت ، به وصال تو نگان
 از فراق روی تو اشک ، به چشاکاهن روان



ای دوست ، به وصلت نرسیدن سخت است

وز لعل تو حرفی نشنیدن سخت است

با آرزوی معنی ترا ما و نراک

دیدن همراه ، تو را ندیدن سخت است

ای آنکه در نگاهت، خجسته ز نور داری!

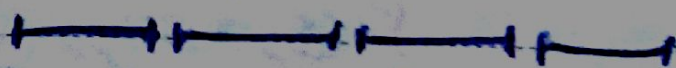
کی از مسیر کوچی، قصد عبور داری؟

چشم انتظار مانندم، تا بر ششم بستای

ای آنکه در نگاهت، در بای نور داری!

در خواب دیده بودم، یک شب فروغ رویت

کی در سرای چشمم، قصد قلهور داری!



گو بگردام کوچی می کنی که گلهی عبور

کایم کنار زه و عماشاکم تورا

از کوچی ای بیای که من افتاده ام به خاک

تا سرفندار خاک کف یا کنم تورا

کی رفتہ ای زردیل کہ مَنّا کتم تورا
 کی بودہ ای کھفتہ کہ پیداکتم تورا
 عیبت نکرده ای کہ سؤوم طالب حضور
 پنهان نلسته ای کہ خُودیا کتم تورا
 با صد هزار جلوه کتون آمدی که من
 با صد هزار دیده تماشا کتم تورا
 خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
 خورشید کعبه، ماه کلسیا، کتم تورا
 زیبا شود به کارگه عشق کار من
 هر که نظر به صورت زیبا کتم تورا

فرزند کن حضرت مهدی به تو ظاهر گردد
 ظاهرت هست چنانی که ضحاکت نکشی؟
 باطنت هست پسندیده صاحب نظری!
 طهارت مایق او هست که همچان گردد
 لقمه ات در خور او هست که تزدش ببری؟
 پول بی شبح و سالم ز همه دارایی
 داری آنقدر که یک هدیه برایش بخری
 حاضرش گوشه همراه تو را چک بکنند
 با چنین شرط که در حاوطله دستش نببری
 واقفی بر عمل فوشش تو بیش از دیگران
 من توان گفتم تو را شیعه؟ اثنی عشری

یارب آن یوسف گمشده بمن باز رسان
 تا طرب خانه کنی بیت خزان باز رسان
 ای خدایی که به یعقوب رساندی یوسف

این زمان یوسف من، نیز به من باز رسان

کاش می شد که کسی می آمد / این دل خسته ما را می برد

چشم ما را می شست / راز لبخند بلب می آورد

کاش می شد دل دیوار، پراز پنجره بود

وقتشها هم خالی بودند / آسمان آبی بود ...

کاش می شد که غم و دلتنگی / راه این خانه ما کم می کرد

و دل از هر چه سیاهی است / رهای کردیم ...

کاش همیشه دشنام / جای خود را به سلامی میداد، گل

لبخند به میهمانی هم می بردیم ...

دوباره بخند زهر را به کعبه باز آید

مسح و شست سرش بر سر ما آید